

می گفت هر وقت شست پایم درد بگیرد زایمان می کنم! من هم بچه اولم بود و هیچ تجربه ای نداشتم. تا رسیدیم بیمارستان، دکتر گفت باید سریع عمل کنم. مامانم از ۲۳ آبان آمده بود پیشم ولی چون خیلی وقت گذشته بود، ۲ روز بعد زایمانم برگشت بروجرود. من ماندم و بچه و پدرشوهری که نابیناست و مادرشوهری که سنش بالااست. آن موقع کار همسرم هم کرمان بود.

فرزند دوش سال ۹۰ به دنیا می آید و خدا یک دختر به او می دهد.

در این سال مادر آرزوهای کارهای جهادی و عام المنفعه اش را را شروع کرده است. او این را پا قدم مادرشدن می داند:

«سال ۹۰ دخترم به دنیا آمد. همان موقع، مامان برایم تابلویی هدیه آورد که روی آن نوشته بود: ستایش می کنم خدایی را که ستارالعیوب است. سال ۸۸ دقیقاً از ۸۸/۸/۸ کارهای جهادی را شروع کردم. همه چیز از یک مسجد شروع شد و من خودم را ساختم تا بتوانم جایی دیگر را بسازم. رفتم و عشق را از حاشیه شهر شروع کردم. اینجا کار، مامان خیلی کمک می کرد و البته خیلی هم تشویق می کرد. مشوق همه کارهای جهادی من مامانم بود. زنگ می زدم و می گفتم: مامان، می آیی بچه ها را ننگه داری؟ باید بروم. می آمد. همه کارهای خانه روی دوش او بود. گاهی اوقات او از پله های فرودگاه پایین می آمد و من بالا می رفتم.»

➤ همه مهر به ام را به او بخشیدم

موفقیت هایش را مدیون مادر و همراهی های همسرش است. هر چند سخت به اینجا رسیده است که بتواند ۱۰ هزار آرزو را برآورده کند، از همه سختی ها راضی است: «اگر بخواهی در کارهای جهادی و مردمی به نتیجه برسی، باید مدیریت چیدن کارهای متفاوت در کنار هم را بلد باشی. نمی خواهم از سختی ها بگویم ولی پیش آمده است که در یک ماه فقط ۱۰ شب خوابیده ام. خیلی از سفرها را با تو بوس و مینی بوس رفته ام. از پشت وانت افتاده ام و خیلی مسائل دیگر که همه برای عشق و علاقه بوده است. اما یکی از برکات زندگی ام صبر همسرم بوده است که اگر همراهی نمی کرد، تا اینجا ادامه نمی دادم. ۵ سال پیش در روز زن که همه خانم ها هدیه می گیرند، من به همسرم هدیه ای دادم و همه مهر به ام را به او بخشیدم. گفتم: به پاس همه قدم هایی که برای من برداشتی، می خواهم این دین را از گردن تو بردارم. واقعا هم به چشم دین به این موضوع نگاه می کرد و برایش مهم بود که زودتر آن را پرداخت کند. جالب است که از زمانی که مهر به ام را بخشیدم، عشق زندگی ام چند برابر شد و کارهایم اوج گرفت. ما لرها یک ضرب المثل داریم که می گوییم: یا و مئدو نرو، یا دالکه دالکه نکو! به این معنی که یا به میدان نرو یا اگر رفتی دیگر مادر جان مادر جان نکن! این ضرب المثل را مادرم برایم می گفت. می گفت: سمیرا، یا شروع نکن یا تا آخرش برو. البته من هیچ وقت به آخرش و آخرین آرزو فکر نکرده ام. بارها شده بود که مامان به خاطر کارهایم گفته بود: شیرم حلال! جملات قشنگی داشت. به من می گفت بانوی خستگی ناپذیر.»

➤ تو با این چادر پاره ات می خواهی برای ما خانه بسازی؟!

مادر آرزوها از کوچه پس کوچه های حاشیه شهر مشهد، از خیابان پورسینا، کارش را در سال ۸۸ شروع می کند و کم کم به نیک شهر و اندیکای خوزستان، ایده، زهک سیستان و بلوچستان، جازموریان جنوب کرمان، یاسوج و کوهرنگ چهارمحال و بختیاری و دیگر شهرهای ایران می رسد. در سیل ها و زلزله های زیادی حضور می یابد و در غم مردم شریک می شود. برای خیلی ها مدرسه می سازد. خیلی ها را خانه دار می کند. خیلی ها را خانه بخت می فرستد و پای برهنه خیلی ها را می پوشاند: «سیل لرستان در زادگاهم سال ۹۸ و کمک به آن مردم نجیب همه فکرم را پر کرده بود. سیل سختی بود. آنجا رفته بودم که بسته حمایتی و کمک معیشتی ببرم اما چشمم به روستایی افتاد که همه خانه ها را آب برده بود. وقتی می گویم خانه ها را آب برده بود، شما فقط خانه را نبینید. تصور کنید همه امیدها و آرزوهای اهالی این روستا را آب برده بود. نمی دانم در آن لحظه چطور فکر کردم ولی رفتم روستا و گفتم که آمده ام برایتان خانه بسازم. جالب بود که همان زمان چادرم به جایی گیر کرده بود و پاره شده بود. اهالی گفتند: تو با این چادر پاره ات می خواهی برای ما خانه بسازی؟! یکی باید برای خودت چادر بخرد! هیچ تجربه ای از این کار نداشتم ولی حرف زده بودم و باید عمل می کردم. این کار بهترین کار زندگی من بود و از بابت آن خدا را سجده شکر می کنم. با ۵ تا خانه می خواستم شروع کنم ولی به ۲۵ تا خانه رسید. آنجا برای خودم یک کانکس درست کرده بودم که به کانکس شهدا معروف بود. هر چه می خواستم و هر جا گیر می کردم، سراغ شهدا می رفتم. این طور نبود که بگویم می خواهم و برایم بفرستند. ضجه می زدم تا یک چیز را می گرفتم. گاهی با شهدا دعوا می کردم. یک بار حاج حسین یکتا بعد از ساخته شدن روستا به کانکسم آمده بود. می گفت: تو چه کاری انجام دادی که من حاج حسین یکتا نتوانستم بکنم؟ تمام خاطرات این بخش از زندگی ام را در کتابی نوشته ام که قصد دارم نام آن را «۲ رفیق» بگذارم. تمام ارادت ها و تمام همراهی ها و این را که ماجرای ۲ رفیق چیست، در این کتاب آورده ام.»

➤ از این آرزو پشیمان شدم

سمیرا شاهرودی از آنجایی که شنیده است آن هایی که در کار جهادی فوت می کنند شهید هستند، همان زمان ساخت روستا آرزو می کند با

تمام شدن کار، عمر او هم تمام شود، آرزویی که هر چند از آن پشیمان می شود، به آستانه اجابت می رسد! «می گفتم: چه می شود که با تمام شدن کار این روستا من هم عمرم تمام شود؟ شنیده بودم که اگر بچه های جهادی در کار جهادی فوت کنند، اجر شهادت دارند. دقیقاً در اسفند، شب لیلةالغایب سال ۹۸ که کار تمام شد، حال من هم خراب شد. برایتان

نگویم که مرگ را واقعا جلو چشم دیدم و از این آرزو و

خواسته ام پشیمان شدم. واقعا سخت بود. می گفتم:

خدایا، اشتباه کردم! این ها را در کتابم نوشته ام.

همان موقع به مامان خبر داده بودند و

به سرعت خودش را پیش من رسانده

بود. نمی دانم چه گذشته بود بین او

و خدایش که من را از مرگ نجات داد

ولی دقیقاً در وصیت نامه اش این تاریخ

را با نام من آورده بود. چند روز بعد که

مرخصم شدم، ۴۰ روز در روستا مادرم

کنارم ماند. توی اسباب کشی های

مردم کمک می کرد. عید بود. عید

سال پیش خانه ها را آب برده بود و

حالا عید امسال مردم توی خانه های

جدیدشان می رفتند. حتی برای پسرهای

مجرد روستا هم خانه ساخته بودیم. بعد از ۱۸

سال از ازدواج من، اولین تولدی بود که کنار مادرم بودم.

مادرم متولد ۳ اردیبهشت بود. تولد گرفتیم و مامان روز بعدش، یعنی ۴

اردیبهشت، برگشت تهران. صبح زود رفته و بیدارم نکرده بود. پیام دادم

و به او گفتم: چرا بدون خدا حافظی رفتی؟ نوشته بود: دیدم خیلی آرام

خوابیده ای، دلم نیامد بیدارت کنم. این گذشت تا ۸ خرداد شد. ۸ خرداد

۹۹ گوشی تلفن من زنگ خورد و آن طرف خط فقط یک نفر می گفت:

سمیرا، مامان ... وقتی رسیدم، با جسم سرد مامانم در کشوی سردخانه

مواجه شدم. مامان تمام شد و من دیگر هیچ وقت او را ندیدم.»

مادرش در پنجاه و سه سالگی فوت می کند و مادر آرزوها یکی از بهترین

حامی هایش را از دست می دهد: «مادرم تا روزی که زنده بود، جنگید و هیچ

وقت خم به ابرو نیاورد و نگفت که درد دارد. او با تمام این جنگیدن ها به من

زندگی جهادی را آموخت. هفتم مامان که گذشت، خواهرم گفت: سمیرا،

مامان وصیت نامه دارد. آن را باز کردم و اولین چیزی که دیدم این تاریخ بود:

۱۳۹۸/۱۲/۸. نوشته بود سمیرا در این شب در بیمارستان بستری شده بود.

همان شب وصیت نامه اش را نوشته بود و من نمی دانم بین او خدایش چه

گذشته بود که من برگشتم و او رفت. این موضوع بار مسئولیتم را سنگین تر

کرد.»

بعد از فوت مادرش، شروع کرد به ساخت یک مدرسه به نام «مادران بهشتی»

در جازموریان جنوب کرمان، و از همه افرادی که مادرشان را از دست داده

بود خواست در این کار مشارکت کنند: «همین که می گویند خدا مادرت را

بیمارزد برایم خیلی ارزش دارد. سال ۹۸ یکی از نیکوکاران که ساکن کویت

است به من حج هدیه داد. ۱۲ بار کربلا هدیه گرفته ام. هر سال اربعین یک

کاروان رایگان کربلا می رویم که در این کاروان ها از دختر جوان سرطانی تا

پیرمرد هشتاد و نود ساله بوده است. همه این ها باسهم های هشت هزار تومانی

بوده است که نیکوکاران کمک کرده اند. جالب است این را هم بدانید که من

خادم رسمی و اسامی امام رضا^(ع) نیستم ولی هر جا می روم خودم را سفیر و

فرستاده امام رضا^(ع) معرفی می کنم و می گویم این هدیه از طرف امام رضا است.

همه کارهایم را به نیابت از یک شهید شروع می کنم. الان که بچه ها بزرگ

شده اند و کارهایم را درک می کنند، برایشان به یک الگو تبدیل شده ام. دخترم

در تبلیغات شورای مدرسه گفته بود اگر رأی بیاورد، به همه ایتم مدرسه کمک

می کند. این کارش برایم جالب بود. کمک کردن به دیگران در خانواده ما

دغدغه شده است.»

دخترش در سفرها همراهش است و در مناطق کپرنشین به درس دادن بچه ها

مشغول است: «من یک زندگی عادی ولی ثروتمندانه دارم. همه ثروتم همین

دعاهای مردم است و برای اینکه بتوانم در کارهایم پیش بروم و دست خودم

خالی نباشد، خیلی وقت ها دست به کارآفرینی زده ام. اوایل مزون داشتم.

بعضی از مناطق دام می خریدم و به اهالی می دادم. در یکی از مناطق، با

کمک اهالی هندوانه کاشتیم. در کارهای خیر باید خودت هم ظرفیت داشته

باشی و دستت خالی نباشد. من یک کارآفرین فعال اجتماعی هستم و از اینکه

کارهایم را به اسم آرزو انجام می دهم لذت می برم. خیلی وقت ها شده است که

کم آورده ام ولی به خودم می گویم: خدا به من مأموریت داده است و باید بروم

و در این مسیر به دعای همه مادران نیاز دارم.»

➤ در آستانه برآورده کردن ده هزارمین آرزو

مادر آرزوها این روزها در آستانه برآورده کردن ده هزارمین آرزوست. ده هزارمین

آرزویی که قرار است برآورده کند این است که امسال ۳۱۳ عروس و داماد را

در روز جوان، هم زمان با ولادت حضرت علی اکبر، خانه بخت بفرستد. این

زوج های جوان از مناطق کپرنشین ایران میهمان مشهد می شوند و این سفر

اولین سفر زندگی آن ها است. او این آرزو را با ۳۱۳ هزار سهم دوازده هزار تومانی

با مشارکت نیکوکاران تأمین کرده است. مادر آرزوها در آخرین جمله با

لیخندی نرم می گوید: الان دیگر از مادر آرزوها دارم به مادر بزرگ آرزوها

تبدیل می شوم! چون از این ۱۷۰۰ زوجی که به خانه بخت فرستاده ام،

خیلی هایشان بچه دار شده اند و به قول دوستانم، مادر بزرگشان هستیم! «



شهربانو

اشنبه
۳ بهمن ۱۴۰۰
۲۵۸۷ جمادی الثانی ۱۴۴۲ شماره ۲۵۸۷

(۵)

